

<https://www.pecritiue.com>

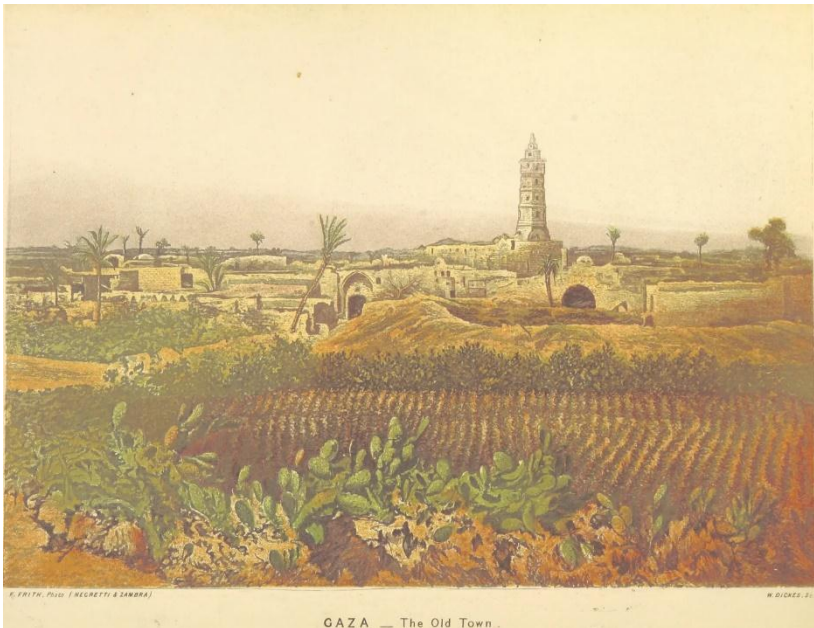
نقد اقتصاد سیاسی  
بهمن‌ماه ۱۴۹۲

# نان و انجیر و فسفر: مرثیه‌ای برای غزه

سَم کریس



ترجمه‌ی سارا سقایی



زمانی بود هر چند کوتاه در ابتدای قرن ششم که غزه مهد تفکر جهان بود. باور رایج به غلط این دوره را بخشی از قرون جهالت<sup>۱</sup> می‌داند. اما ایتالیا در این دوره تحت سیطره‌ی خاندان استروگوت قرون طلایی خود را سپری می‌کرد و آناستازوس یکم امپراتوری روم شرقی را به ثروت و ثبات بی‌نظیری رسانده بود. برای مدت چند دهه به نظر می‌رسید که واقعا از این پس همه چیز به‌خوبی پیش خواهد رفت. به نظر می‌آمد جنگ‌هایی که منجر به سقوط امپراتوری روم غربی شدند بالاخره به سر آمده بودند. اقوام بربر دیگر از سرزمین‌هایشان به بیرون یورش نمی‌بردند و شهرها دیگر به آتش کشیده نمی‌شدند. اما دیری نگذشت که نیروی محرکه‌ی زایش رعب و وحشت باز در زمین به جریان افتاد. در سال ۵۳۶ بعد از میلاد، جایی احتمالاً در قاره‌ی آمریکا، سه فوران بزرگ آتش‌فشانی رخ داد و سرتاسر نیمکره‌ی شمالی را به درازای یک سال در زمستان فرو برد و پس از آن به مدت یک قرن در قحطی و خشکسالی. پنج سال پس از آن واقعه، طاعون خیارکی از کوهستان‌های «تیان‌شان» آسیای مرکزی شروع شد و با همه‌گیر شدن در اروپا و خاورمیانه جان شاید ۱۰۰ میلیون نفر را گرفت. رومیان و ایرانیان به جان یکدیگر افتادند و سرانجام که جنگ‌ها در شرق پایان یافت، نوبت یوستین‌یانوس یکم بود و اقدامات تخریب‌گرانه‌ای که کرد در تلاشی بی‌حاصل برای احیای امپراتوری سابق در غرب مدیترانه. شهرهای عظیم ایتالیا یکی پس از دیگر از جمعیت تهی شدند و حومه‌های شهر تبدیل به مخروبه‌هایی. وقتی قبایل قحطی‌زده و پیکارجو-از جمله اسلاوها، کوتریگورها، آوارها، لمباردها، بلغارها، هرولها، و گپیدها- باز به تکاپو افتادند، دیگر کسی نمانده بود که با آنها مقابله کند.

اما پیش از این نکبت دامن‌گیر، غزه وجود داشت.

غزه وسیع بود: بندر اصلی ارتباط‌دهنده‌ی مدیترانه بود با سرزمین‌های عرب‌نشین که دور از آب بودند و آکنده از کُندر؛ مهد یونانیان، یهودیان، ایرانیان، اعراب نسطوری،<sup>۲</sup> صوفیان بادیه‌نشین، و تجاری از سواحل هندوستان. متفکرانی پیشرو داشت و اهل

<sup>۱</sup> به قرون پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی (قرون پنجم تا دهم میلادی) در اصطلاح عامیانه انگلیسی قرون تاریکی یا جهالت (dark ages) گفته می‌شود.

<sup>۲</sup> شاخه‌ای از مسیحیت

تلفیق. آکادمی‌های آتن در آن زمان پایبند به تفکر نوافلاطونی طوطی‌وار و بدون خلاقیتی بودند که در مقابل «افلاطونیسیم افسارگسیخته»، تلفیقی و جذابِ غزه حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت. پروکوپئوس از اهالی غزه، زاهدی بود که از طرفی تأملات و تفاسیری بس آراسته در وصف پیامبران می‌نوشت و از طرف دیگر اشعاری آغشته به ارجاعات مکرر به زئوس، آیسخولوس (آشیل) و دیگر مصادیق دوران قبل از یکتاپرستی.<sup>۱</sup> در غزه‌ی آن زمان، این دو مقوله هنوز تبدیل به دو دنیای منفک نشده بودند. آئناسِ غزاوی، نویسنده‌ی مطالب طنزِ پرکنایه بود، از جمله «تئوفراستوس»، که دیالوگی بود در ضدیت با مکتب نوافلاطونی، من باب متناهی بودن جهان و طبیعت روح، و اشباع بود از تمسخر، طنز، کنایه و سخنان چندپهلوی. چوریسیوس غزاوی در خطابه‌هایش شهرش غزه را از آتن و اسپارتای باستان هم والاتر می‌دانست، چرا که برخلاف سخن‌وران آتنی «عادت ما اهالی غزه نیست که به دروغ مجیز مخاطب‌مان را گوئیم. بلکه اعتقاد داریم که باید پی حقیقت را گرفت، تا به هر جا که می‌خواهد ما را برساند.» و نیز بر خلاف اهالی آداب‌مدار اسپارتا، که «قانون با ایجاد ترس از سخت‌ترین مجازات‌ها آنها را پایبند به آداب می‌کرد، اهالی غزه ادب و شایستگی را به صورت طبیعی رعایت می‌کنند و نیازمند زور قانون نیستند».

در ۸۶۷، راهبی از طایفه‌ی فرانکی‌های غرب آلمان به نام «برناردِ خردمند» گذرش به غزه افتاد. وصف او از شهر این‌چنین بود: «بعد از گذشتن از البکره<sup>۲</sup> زمین پرثمر می‌شد و بدین‌گونه ادامه پیدا می‌کرد تا شهر غزه، که شهر سامسون بود و بسیار غنی از همه لحاظ». حدود پانصد سال بعد، سر جان ماندویل از همان جاده عبور می‌کرد. او در خاطراتش نوشت: «از عکا<sup>۳</sup> تا شهر فلسطین، که امروزه به آن غزه گفته می‌شود و در عهد عتیق محل سکونت قوم باستانی فلسطین بود، سفری چهار روزه است. غزه، شهری باصفا و ثروتمند است با مردمی متکثر و خوش‌چهره.» در ۱۴۸۱، یک ایتالیایی یهودی‌تبار به نام «میشولام فرزند مِناهِیم اهل وُلترِا» به غزه سفر کرد و در مورد شهر چنین نوشت: «غزه سرزمینی وسیع و ستودنی‌ست و میوه‌هایش باب‌طبع همه‌گان. نان

<sup>۲</sup> روستایی در منطقه‌ی شمالی مصر باستان

<sup>۳</sup> شهری در شمال فلسطین، اسرائیل کنونی

و شراب اینجا عالی است، و دومی را البته فقط یهودیان تولید می‌کنند.» در آن زمان، غزه در وسعت دو برابر اورشلیم بود. در بهار بوی شکوفه‌های زردآلو در شهر می‌پیچید و در تابستان بوی زردآلو، آب چاه فقط اندکی نمکین بود؛ و طعم پنیرهای شهر هم همین‌طور. حومه‌ی شهر در احاطه بوستان‌های زیتون بود که صدها سال در آنجا روییده بودند. و شب‌هنگام صدای وحشی دریای تیره به گوش می‌رسید که بر تپه‌های شن می‌تازید و باز عقب‌نشینی می‌کرد.

اولین باری که در تظاهرات حمایت از غزه شرکت کردم نوجوان بودم. غزه تازه به محاصره‌ی اسرائیل در آمده بود. روز بعد با برچسب «فلسطین، آزاد باد» به مدرسه رفتم. موقع ناهار یکی از هم‌کلاسی‌هایم کنار نشست و گفت که احمقی بیش نیستم، چرا که اگر در غزه بودم، آنها به جرم یهودی بودن مرا در جا می‌کشند.

حرف هم‌کلاسی‌ام درست بود: در فاصله‌ی بین دوره‌ی «مِشولام وُلتر» تا دوره‌ی ما، یهودیان از غزه خارج شده بودند، اما نه به‌دلیلی که ممکن است تصور کنید. بعدها فهمیدم که اجتماع یهودیان غزه، که صدها سال در این شهر سکونت داشتند، تحت محاصره‌ی ناپلئون در ۱۷۹۹ فراری شده بودند. اما از آن دوره‌ی نوجوانی تا الان هم با یهودیانی آشنا شده‌ام که موفق شدند بدون اینکه کشته شوند در خیابان‌های غزه قدم بزنند. بعضی از این افراد اکتیویست بودند، بعضی خبرنگار، بعضی کارمند سازمان‌های غیردولتی، و بعضی حتی سرباز ارتش اسرائیل. یکی از این سربازها تعریف می‌کرد که قبل از انتفاضه‌ی اول در غزه وظیفه پاسبانی داشت. اما چون پاسبانی کسل‌کننده بود، اغلب پست را ترک می‌کردند و به یک سالن بیلارد می‌رفتند. صاحب سالن، که طبیعتاً فلسطینی بود، از این‌که عده‌ای سرباز پولشان را آنجا خرج کنند بسیار هم خرسند بود، اما اصرار داشت که با اسلحه‌هایشان نمی‌توانند وارد شوند. در نتیجه روزانه، چند دوجین سرباز اسرائیلی اسلحه‌هایشان را با کمال رضایت به یک فلسطینی اهل غزه تحویل می‌دادند. او اسلحه‌ها را در کم‌دی در بسته نگه می‌داشت و بعد از اینکه بازی‌شان تمام می‌شد به آنها برمی‌گرداند. در این دوره، ساکنان کیبوتص‌های<sup>۵</sup> اطراف غزه، همان‌ها که در ۷ اکتبر مورد یورش قرار گرفتند، هر آخر هفته برای خرید به غزه می‌رفتند. چرا که

<sup>۵</sup>مزارع اشتراکی یهودی‌نشین در اسرائیل

نه؟ غزه بزرگ‌ترین شهر نزدیک به آنها بود. نمی‌دانم آیا بتوان گفت که در آن زمان وضعیت اشغال بهتر از الان بود، چرا که اشغال فلسطین توسط اسرائیل همیشه خشونت‌بار و غیرقانونی بوده است. اما غزه در آن زمان هنوز شهر بود، و نه صرفاً نامی دیگر برای مرگ.

این روزها چیزی که در ادعای «در غزه آنها تو را در جا خواهند کشت» بیش از همه توجهم را جلب می‌کند، قسمت «آنها»ی داستان است. در بعضی شهرها مردم زندگی می‌کنند، در بعضی دیگر یک «آنها». در غزه، مردم به اعدادی تجزیه می‌شوند. ۸۶ درصد کودکان زیر پنج سال سوءتغذیه دارند. ۴۷ درصد جمعیت بیکار هستند که از آنها ۷۰ درصدش را جمعیت جوان تشکیل می‌دهد. ۲۹ درصد در درجه‌ای از فقر زندگی می‌کنند که سازمان ملل آن را «مفرط» یا «فاجعه‌بار» می‌خواند. ۹۵ درصد آب غزه غیر قابل آشامیدن است. به علاوه، هر چند سال یک بار یک سری اعداد جدید هم به اینها اضافه می‌شود. تا این لحظه که این متن را می‌نویسم، ۲۰۰۰ نفر در نوار غزه زیر بمباران بی‌رویه اسرائیل کشته شده‌اند [تا هنگام انتشار متن فارسی این نوشته رقم جان باختگان به بیش از ۲۵۰۰۰ نفر رسیده است]. ۷۷۰۰ نفر زخمی شده‌اند و ۴۰۰,۰۰۰ نفر خانه‌هایشان را از دست داده‌اند. اما چنین اعدادی قابل هضم نیستند. اکثر افراد، همدل هم که باشند، آرام پیش خودشان فکر می‌کنند: آه، چه فاجعه‌ای برای اعداد ۸۶، ۴۷، ۲۹، ۹۵، ۲۰۰۰، ۷۷۰۰ و ۴۰۰,۰۰۰ رخ داده.

واقعیت چنین وحشتی بی‌شک غیر قابل تحمل است. کمی بیش از صد سال پیش گروهی از یهودیان اروپا تصمیم گرفتند که این اقلیت قومی ما، با عارف‌مسلکان و تجار و مردان عجیب و غریبی که دارد، تنها با تأسیس دولتی برای خودش است که می‌تواند در آرامش و امنیت زندگی کند. در نتیجه‌ی آن تصمیم، امروز در جایی فرسنگ‌ها دور از اروپا، از آسمان فسفر سفید می‌بارد، که به پوست مردمی فریادزن می‌چسبد و تا بن استخوان را می‌سوزاند. امیال و اراده‌ی باستانی قوم یهود تجلی خود را در پهلپادهای نظارتی نامرئی یافته‌اند که آسمان بر فراز غزه را با وزوز بی‌وقفه‌شان می‌پوشانند. شهر میوه‌ها و نان‌های دلپذیر تبدیل به وحشتکده‌ای پرآشوب و بی‌دولت شده، زیر سلطه‌ی تکنولوژی‌های کشنده، به شیوه داستان‌های علمی-تخیلی آن‌گاه که آینده‌ی سیاه

تکنولوژی را به تصویر می‌کشند: تصویری از کابوس ابدی زندگی مدرن. محل رشد و نمو یک توده‌ی انسانی بی‌شکل. اما چون تمام زیرساخت‌هایی که زندگی در شهرهای مدرن را ممکن می‌کنند زیر بمباران هموار شده، گاه‌به‌گاه سیلی از فاضلاب تازه عرض خیابان‌ها را می‌پوشاند.

و اکنون، از زمان کشتار حماس در هفت اکتبر، اسرائیل سرگرم سیراب کردن کل نوار غزه زیر بارانی از بمب بوده. با این‌که ارتش اسرائیل تا دوازده ساعت نتوانست خود را به شهرهایی که زیر حمله‌ی حماس ویران می‌شدند برساند، اما در کم‌تر از این مدت توانست بمباران غزه را آغاز کند. حتی اگر فهرستی از اهداف حماس برای بمباران وجود داشت، در همان روز اول ترتیب‌شان داده شده بود. اما اسرائیل از آن روز به بعد مثل کودکی که با بدجنسی اسباب‌بازی‌های کودک دیگری را خراب می‌کند به بمباران ادامه داده. به غیرنظامیان می‌گفتند یک منطقه را ترک کنند و در منطقه‌ی دیگر پناه بگیرند؛ سپس هر دو منطقه را بمباران می‌کردند. ارتش اسرائیل به تیم‌های امدادگر چراغ سبز می‌داد برای بیرون کشیدن افراد از زیر آوار، وقتی شروع به کار می‌کردند به عمد به آنها شلیک می‌کرد. به غیرنظامیان گفته می‌شد شهر غزه را ترک کنند، سپس در حین فرار، جت‌های اسرائیلی بر سرشان بمب می‌ریختند. چیز مرموز یا غیر قابل‌درکی در انگیزه‌ی اسرائیل از این کشتارها وجود ندارد: هدف صرفاً کشتن تعداد زیادی از مردم است؛ هر قسمی از مردم که باشد. بمباران به‌مثابه یک پرخاش ملی، برای کشوری که غمش را بلد نیست در قالب موسیقی یا شعر ابراز کند؛ بلکه فقط استفاده از مواد منفجره را بلد است.

نفتالی بنت حقیقت امر را خوب بیان کرد. در خطاب به مجری برنامه‌ی Sky News با عصبانیت گفت: «واقعاً داری در مورد غیر نظامیان فلسطینی از من می‌پرسی؟ نکنه به تخته‌ت کمه؟» شوک و عصبانیت او کاملاً واقعی بود. نفتالی بنت عمیقاً توانایی درک نداشت.

بمباران هوایی حسی به‌مراتب تمیزتر و متمدنانه‌تر دارد از قتل با اسلحه یا چاقو در حالی که در چشمان قربانی نگاه می‌کنی. اما این حسی کاذب است. بمباران همه‌جانبه و انتقام‌جویانه‌ی اسرائیل بی‌شک مظهر بازگرداندن شکنجه‌های مخوف قرون‌وسطایی است و در مقیاسی وسیع. مردم بی‌گناه زیر آوار خانه‌هایشان له می‌شوند یا زنده‌زنده

می‌سوزند یا به ضرب ترکش‌های اسرائیلی تکه‌تکه می‌شوند. با دست و پاهای کنده شده و پوست و گوشت جدا شده از استخوان... البته که همه‌ی اینها را در تصاویر دیده‌اید. آخرین صادرات غزه همین تصاویر رنج فلسطینیان است. هر چند سال یک‌بار با مجموعه‌ای از تصاویر مناظر شهری مواجه می‌شویم، به شمایل سطح کره ماه، بی‌جان، و یادآور استالین‌گرا. در تصویر می‌بینیم که افرادی که ما نمی‌شناسیم در کنار جسد کودکی مویه‌ای غیر قابل‌فهم سر می‌دهند. بالاخره در نقطه‌ای این تصاویر خود تبدیل به نوعی مبنای استناد می‌شوند. وقتی صدها نفر در فرانسه کشته می‌شوند، یا مثلاً در اسرائیل، این تراژدی با همه‌ی چیزهایی که راجع به آن محل می‌دانیم متفاوت است و شوکی در ما ایجاد می‌کند. وقتی صدها نفر در غزه کشته می‌شوند، برای ما صرفاً جزوی از واقعیت معمول آنجاست. لابد غزه دوست دارد در کنار کشته‌ی کودکانش مویه کند. در غزه یک داستان عامیانه وجود دارد: زن بی‌فرزندى پیش خدا عجز و لابه می‌کرد که خدا فرزندى به او عطا کند. می‌گفت: خدایا، دختری به من بده که بتوانم به او محبت کنم، حتی اگر قابلمه باشد! بالاخره یک روز این زن حامله می‌شود و بچه‌ای می‌زاید که از قضای روزگار قابلمه از آب در می‌آید. این قابلمه-بچه سری داشت از نقره با تزییناتی زیبا. با چنین چیزی چه می‌شود کرد؟ زن قابلمه را روی طاقچه می‌گذارد کنار قابلمه‌های دیگر. یک روز این قابلمه-دختر به سخن می‌آید که «مادر، مرا از این طاقچه پایین بیاور و بیرون خانه بگذار تا تو را ثروتمند کنم». به محض اینکه زن قابلمه را رو زمین گذاشت، قابلمه شروع به قل خوردن و محو شدن در راستای خیابان کرد. بالاخره جایی کنار خیابان توقف می‌کند. تاجری که از آنجا رد می‌شود قابلمه را می‌بیند. پیش خود می‌گوید: «چه قابلمه‌ی زیبایی! و همینطور کنار خیابان افتاده! میتوانم به عنوان ظرف عسل از آن استفاده کنم.» تاجر قابلمه را با خود می‌برد و داخل آن را پر از عسل می‌کند، اما سر قابلمه می‌چسبد و دیگر باز نمی‌شود. بالاخره تاجر کلافه می‌شود و قابلمه را بیرون می‌اندازد. قابلمه شادمانه و آوازه خوان به سمت خانه مادرش قل می‌خورد: «مادر، مادر، برایت عسل آورده‌ام!» مادرش بسیار از این هدیه خوشحال می‌شود، و روز بعد قابلمه باز به دنبال ماجراجویی می‌رود. این بار تاجر ثروتمندتری قابلمه را پیدا می‌کند و آن را پر می‌کند از طلا و جواهرات. و باز همین غائله تکرار

می‌شود. تاجر قابلمه‌ای که دیگر باز نمی‌شود را بیرون می‌اندازد و او به خانه‌ی مادرش برمی‌گردد در حالی که مسرورانه سر می‌دهد: «مادر برایت گنج آورده‌ام!». حالا دیگر مادرش تا آخر عمر ثروتمند خواهد بود و سرشار از عشق و محبت برای این قابلمه - دختر شجاع. اما روز بعد، قابلمه باز خواست که بیرون رود. مادرش مخالفت کرد و گفت حالا دیگر به اندازه‌ی کافی داریم، هر بار که تو بیرون می‌روی من نگران می‌شوم که نکند دیگر برنگردی. قابلمه اصرار می‌کند که فقط یک روز دیگر! و مادر کوتاه می‌آید. او قل خورد و می‌رود و در گوشه‌ای از خیابان سکنی می‌گزیند. این بار تاجر غسل است که دوباره او را می‌یابد. تاجر می‌گوید: «باز سروکله‌ی تو پیدا شد! حتماً جادویی چیزی داری، اما این بار نمی‌گذارم از چنگم فرار کنی.» تاجر شلوارش را پایین می‌کشد و در قابلمه قضای حاجت می‌کند.

من این داستان را دوست دارم. نکته‌ی اخلاقی‌اش این است که نباید زیاد حریص شد. اما شوخی بی‌ادبانه هم دارد. احساسی و تأثیرگذار هم هست: زن چنان قابلمه - دخترش را دوست دارد و قابلمه، که بسیار شجاع و زیرک و حقه‌باز است (به گونه‌ای که بسیار انسانی است) هم زن را دوست دارد. برخلاف اکثر اشیایی که در داستان‌های عامیانه به سخن می‌آیند، این قابلمه اولاً انسان است، اما از قضای روزگار به شکل شی‌ای ظاهر شده.

وقتی یوفا گالانت، وزیر دفاع اسرائیل، قطع کامل آب، غذا و برق غزه را اعلام کرد، این مجازات دسته‌جمعی را (که نوعی جنایات جنگی‌ست) اینطور توجیه کرد که «ما داریم با حیوانات انسان‌نما می‌جنگیم». این عبارت «حیوانات انسان‌نما» ذهن من را به خود مشغول کرد. کابوسی هست که خیلی وقت است دائم در سرم تکرار می‌شود. تصور می‌کنم که روزی دانشمندان با وحشت کشف جدیدشان را به رسانه‌های جهان اعلام می‌کنند. کشف‌شان این است که پشه‌های میوه (این موجودات ریزی که دائم بی‌دلیل در هوا می‌چرخند و ما بدون لحظه‌ای تأمل آن‌ها را بین انگشت‌هایمان له می‌کنیم) در واقع موجوداتی هوشیار و خودآگاه هستند. آنها زبان خودشان را دارند و با تغییرات ریزی در سرعت و شدت حرکت بال‌هایشان با هم صحبت می‌کنند. و دانشمندان می‌گویند که حالا ما توانایی درک این زبان را داریم. تصور کنید که این پشه‌ها عاشق می‌شوند و برای هم شعرهای آبکی عاشقانه دکلمه می‌کنند. یک پشه میوه در هنگامه‌ی



مرگ ممکن است از خودش بپرسد: آیا پشه‌ی خوبی بوده‌ام؟ آیا با پشه‌های دیگر خوب رفتار کرده‌ام؟ آیا به اندازه‌ی کافی در هوای اتاق‌ها بی‌هدف چرخیده‌ام؟ آیا روی موزها به اندازه‌ی کافی تخم‌گذاری کرده‌ام؟ آیا واقعاً زندگی کرده‌ام؟ بعد از مرگ یک پشه‌ی میوه برای او مراسم سوگواری برگزار می‌شود و پشه‌های دیگر به زیبایی زندگی، در عین کوتاهی‌اش فکر می‌کنند و این فکر در قسمت اسکلتی پوسته‌ی سختشان لرزه می‌افکند؛ لرزه‌ی موجود کوچک و ضعیفی که به راحتی زیر یک ضربه له می‌شود در برابر دنیایی وسیع و بی‌تفاوت. در واقع آنها در هر زمینه‌ی اخلاقی شبیه به ما هستند. زندگی یک پشه‌ی میوه به اندازه زندگی یک انسان ارزشمند است. چه می‌کنیم اگر روزی چنین اتفاقی بیفتد؟ فکر می‌کنم اگر چنین کشفی کنیم واکنش‌مان این باشد که به سرعت دست به پاکسازی کلیه‌ی پشه‌های میوه بزنیم. تمام کره‌ی زمین را در حشره‌کش غرق می‌کنیم. سوسک‌ها و زنبورها هم را اگر کشتیم باکی نیست؛ به ریشه‌کن کردن پشه‌های میوه می‌ارزد. البته چنین چیزی را هیچ‌وقت اعلام نمی‌کنیم؛ فقط انجامش می‌دهیم. انگار که واکنشی غریزی باشد. تحمل سنگینی یک هولوکاست روی وجدان جمعی‌مان به مراتب آسانتر است از تحمل بار اخلاقی روزمره، ناشی از آگاه بودن به هوشیاری پشه‌میوه‌ها. بهتر است همه‌شان یکباره از بین بروند تا مجبور نباشیم غصه بخوریم برای موجودات هوشمندی که هر روزه کف دست ما تبدیل به لکه‌ای از خمیر قهوه‌ای رنگ می‌شوند.

پیوند با منبع اصلی:

<https://samkriss.substack.com/p/bread-figs-phosphorus>